

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد
چون دیده بدید آنگهی کارافتد
(سوانح، احمد غزالی)

(۱)

خوانندگان مثنوی خسرو و شیرین که زیباترین و دلنشین‌ترین اثر حکیم نظامی و یکی از شاهکارهای عشقی در زبان فارسی است صحنهٔ اولین دیدار قهرمانان داستان یعنی خسرو و شیرین را به یاد دارند. این صحنهٔ دل‌انگیز و فراموش‌نشدنی، صحنه‌ای که در آن شیرین برای آب‌تنی به چشمه رفته و خسرو از بالای تپه‌ای او را نگاه می‌کند، در عین زیبایی و لطافت یکی از عمیق‌ترین و پرمعنی‌ترین حوادث داستان است. موضوع اصلی این صحنه دیدار یا نظر است، نظری که خسرو و شیرین اولین بار به یکدیگر می‌افکنند و بر اثر آن دل به هم می‌سپارند.

نظر بطور کلی یکی از مسائل مهم عشق است و عشق موضوعی است که نویسندگان و شعرا دربارهٔ آن آثار متعددی تألیف کرده‌اند. بعضی از این آثار نسبتاً جنبهٔ علمی دارد و عشق به عنوان یک موضوع علمی در آنها مورد بررسی قرار گرفته است. کتابهایی چون طوق الحمامهٔ ابن حزم اندلسی (ف ۴۵۶) و دم‌الهوی ابن جوزی (ف ۵۹۷) و روضة‌المحبین ابن قیم‌الجوزیه (ف ۷۵۱) که همه به عربی است از مهمترین آثاری است که از این لحاظ دربارهٔ عشق تألیف شده است. در این آثار از مسائل مختلف عشق یا محبت، مثلاً مسألهٔ دیدار عاشق و معشوق با یکدیگر، فراق یا جدایی آنها، رقیب، غیرت، ناز معشوق و نیاز عاشق، نامه‌نگاری عاشق و معشوق و گفتگوی ایشان با هم، وصال، و سرانجام مرگ آنها سخن به میان آمده است. بعضی از آثار نیز از دیدگاه فلسفی نوشته شده است، مانند «رسالة‌العشق» ابن سینا و «رسالة فی ماهیه العشق» در رسائل اخوان‌الصفاء. بعضی نیز از دیدگاه عرفانی نوشته شده است، مانند کتاب عطف‌الألف‌المألوف علی اللام‌المعطوف از ابوالحسن دیلمی (ف ۳۷۱) و مشارق‌انوارالقلوب و مفاتیح‌اسرارالغیوب از ابن دباغ (ف ۶۹۶). در این آثار نیز مسائل عشق از دیدگاههای فلسفی و عرفانی مطرح گردیده است. این نوع آثار نیز تا قرن ششم عموماً به زبان عربی تألیف شده است.

اما فارسی‌زبانان بحث عشق را به شیوهٔ ادبی و تا حدودی از دیدگاه عرفانی در ضمن حکایتهای عشقی به نظم درآورده‌اند و مسائل آن را ضمن حکایات و به صورت غیر انتزاعی مطرح ساخته‌اند. بهترین نمونهٔ این قبیل آثار منظوم مثنوی خسرو و شیرین نظامی است.

در این مثنوی نظامی تقریباً همهٔ مسائلی را که نظر به پردازان



شیرین در چشمه

نصرت‌الله پورجوادی

این مقاله را من برای قرائت در کنگرهٔ حکیم نظامی که در تیرماه در تبریز برگزار شد تهیه کرده بودم که به دلیل کمی وقت، فقط قسمتی از آن را توانستم بخوانم. ن. پ.

عشق، از جمله ابن حزم و ابن قیم، در کتابهای خود مطرح کرده‌اند به شیوه‌ای شاعرانه از راه تمثیل و حکایت پردازی به میان آورده است و در ضمن این تمثیلات به معانی دقیقی اشاره کرده است. بعضی از این معانی نیز کاملاً جنبه فلسفی و عرفانی دارد و می‌توان بیان دیگری از آنها را در رسائل و کتابهای فلسفی و عرفانی مشاهده کرد. دیدار خسرو و شیرین در چشمه نیز یکی از حوادث این داستان است که دقیقاً به مسأله نظر و بخصوص نظر اول که موجب عاشقی هر دو قهرمان می‌گردد مربوط می‌شود. نظامی در ابیاتی که در وصف این صحنه سروده است به چند نکته عمیق و دقیق فلسفی و عرفانی اشاره و نظر خود را درباره این مسأله مهم بیان کرده است.

در این مقاله ما سعی خواهیم کرد پاره‌ای از این نکات مهم را از راه تحلیل ابیات نظامی بررسی کنیم. این نکات در واقع معانی است که بسیاری از شعرای دیگر نیز در داستانهای عشقی، در وصفی که از صحنه دیدار عاشق و معشوق کرده‌اند، در نظر داشته‌اند. مثلاً فخرالدین اسعد گرگانی که یکی از نخستین شعرائی است که موضوع عشق و مسائل آنرا در مثنوی ویس و رامین مطرح کرده است به بعضی از همین نکات اشاره کرده است. به همین دلیل، مقایسه ابیات نظامی و گرگانی در وصف صحنه دیدار می‌تواند به روشن شدن معانی مورد نظر کمک کند. بنابراین، پیش از اینکه ما به سراغ شیرین در چشمه برویم، بهتر است پرده از عمارت ویس برگیریم و صحنه دیدار او را در داستان فخرالدین گرگانی از نظر بگذرانیم.

(۲)

اولین نظر عاشق به معشوق در هر داستان عاشقانه حادثه‌ای است مهیج و فراموش نشدنی. در حقیقت لحظه‌ای که چشم عاشق به معشوق می‌افتد لحظه‌ای است که يك انقلاب عظیم در درون عاشق آغاز می‌شود، و لذا شاعر سعی می‌کند تا جایی که می‌تواند این لحظه و این حادثه را در داستان خود برجسته نماید. پیدایش این حادثه غالباً ناگهانی است و دور از انتظار. در واقع این حادثه نقطه عطفی است در حیات درونی عاشق، بطوری که سرگذشت او را می‌توان به دو مرحله پیش و پس از نظر تقسیم کرد. این تحول درونی را فخرالدین اسعد در داستان خود به بهترین نحو در عالم خارج مجسم نموده است.

ویس در عمارت نشسته و حجابهایی او را پوشانده است. رامین در صحنه حضور دارد، ولی قادر نیست او را ببیند. از قضا باد شدیدی می‌وزد و آرامش را بهم می‌زند. پرده‌های عمارت بالا می‌رود و رامین در يك لحظه موفق می‌شود که جمال ویس را مشاهده کند. با همین يك نگاه است که رامین منقلب می‌شود

ودل از کف می‌دهد.

چو تنگ آمد قضای آسمانی
که بر رامین سر آمد شادمانی
ز عشق اندر دلش آتش فروزد
بر آتش عقل و صبرش را بسوزد
بر آمد تند بادی نو بهاری
یکایک پرده بر بود از عمارت
تو گفتمی کز نیام آهخته شد تیغ
و یا خورشید بیرون آمد از میغ
رخ ویسه پدید آمد ز پرده
دل رامین شد از دیدنش برده^۲

فخرالدین در اینجا می‌خواهد به يك تحول درونی در وجود رامین اشاره کند، تحولی که بر اثر آن آتشی در دل رامین افروخته می‌شود و عقل و صبر او را می‌سوزاند. این تحول درونی و روحی بر اثر يك دگرگونی بیرونی، حادثه‌ای در طبیعت، صورت می‌گیرد. در واقع قضایی که از آسمان فرود می‌آید، ابتدا در عالم خارج ظاهر می‌شود و سپس به درون شخص می‌رسد. آرامش و صبر و قرار رامین پیش از نگاه، متناظر با آرامشی است که پیش از وزش باد بر محیط اطراف او حاکم است. باد حامل حکم قضاست در جهان بیرونی و بر هم زنده آرامش است. همین وظیفه را «نظر» در عالم درونی به عهده می‌گیرد. نظری که رامین به ویس می‌افکند همانند باد حامل حکم قضاست در عالم درونی. با این نظر است که رامین صبر و قرار از کف می‌دهد.

فخرالدین برای اینکه مراحل این تحول درونی را وصف کند به چندین تمثیل متوسل می‌شود و با هر يك از این تمثیلهای به یکی از دقائق عشق اشاره می‌کند. یکی از تمثیلهای تیغ است و بیرون آمدن آن از نیام. روی ویس تا زمانی که در پس پرده محبوب است تیغی است در نیام و چون نمایان شود تیغ از نیام بیرون می‌آید و قصد هلاک عاشق می‌کند. روی معشوق همچنین به خورشید مانند شده است، خورشیدی که در پس ابر است. نظر عاشق به معشوق عین آگاهی و علم است. عاشقی زمانی تحقق می‌یابد که خورشید از پس ابر بیرون آید و جمال معشوق متجلی شود. در مورد ورود نگاه یا نظر از راه دیده به دل، فخرالدین از تمثیل دیگری استفاده می‌کند. نظر رامین تیری است که از کمان معشوق رها می‌شود و

حاشیه:

(۱) برای توضیح بیشتر در این باره رجوع کنید به مقاله نگارنده با عنوان «نظریه عشق و تحول شعر فارسی» در معارف، دوره ششم، شماره ۲، آذر-اسفند ۶۸، ص ۱۱۱-۱۰۵.

(۲) این ابیات و ابیات دیگر این داستان از ویس و رامین، به تصحیح محمدجعفر محبوب (تهران ۱۳۳۷، ص ۶۵) است.

بر دل او فرود می آید.^۳

(۳)

صحنهٔ اولین دیدار خسرو و شیرین با یکدیگر در مثنوی نظامی یکی از مفصلترین و عمیقترین بخشهای این کتاب است و نه تنها از صحنهٔ مشابهی که فخرالدین گرجانی از دیدار رامین و ویس را ترسیم کرده پرمعنی تر است بلکه در میان همهٔ مثنویهای عاشقانهٔ زبان فارسی، حتی مثنویهای دیگری که دربارهٔ عشق خسرو و شیرین سروده شده است، همتایی ندارد. در حقیقت نظامی در ضمن این حادثه و مقدمات آن مسألهٔ نظر، بخصوص نظر اول، را به نحوی دقیق و در عین حال دل انگیز مطرح کرده است.^۴

این حادثه نیز تصادفی و غیرمنتظر رخ می دهد. خسرو که مانند رامین شاهزاده ای است جوان و در جستجوی معشوق نادیده خود از بیم گوشمال پدر شهر خود را ترك گفته و به سوی ارمن زمین شتافته است، پس از چندی در میان راه توقف می کند. علت این توقف سستی کردن اسب او و همراهان اوست. شاهزاده به غلامان خود فرمان می دهد تا در نقطه ای منزل کنند و در حالی که غلامانش به علوفه دادن ستوران مشغول گشته اند، از ایشان جدا می شود و بدون اینکه مقصد خاصی داشته باشد به تفرج در اطراف می پردازد. مرغزاری در آن حوالی است و خسرو

تن تنها ز نزدیک غلامان

سوی آن مرغزار آمد خرامان^۵

در میان مرغزار چشم خسرو به چشمه ای می افتد.

طوافی زد در آن فیروزه گلشن

میان گلشن آبی دید روشن

ناگهان چشمش به دختری می افتد که در آب در حال

شستشوی خویش است.

زهرسو کرد بر عادت نگاهی

نظر ناگه در افتادش به ماهی

عروسی دید چون ماهی مهیا

که باشد جای آن مه بر ثریا

این عروس ماه پیکر کسی جز محبوب خسرو، شیرین، نیست، هر چند که خسرو هنوز از هویت او با خبر نیست. چگونگی آمدن شیرین به این محل و رفتن او را به درون آب نظامی قبلاً به تفصیل شرح داده است. دختر جوان پیش از این در دیار خود صورت نقاشی شده خسرو را دیده و وصف جمال او را از زبان فرستادهٔ شاهزاده، یعنی شاپور، شنیده و خاطر خواه او شده و، برای رسیدن به محبوب خود و دیدن او، ندیمان خویش را در شهر و دیار خود گذاشته و سوار بر اسب شده و تك و تنها سر به صحرا نهاده است. از قضا هنگام سپیده دم به همین مرغزار و چشمهٔ آب رسیده و برای اینکه غبار راه از تن بشوید و رنج راه از اندام خسته خویش بگیرید، از اسب فرود آمده و جامه از تن به درآورده و پرندهی

کجا چون دید رامین روی آن ماه

تو گفתי خورد بر دل تیر ناگاه

رامین تا این لحظه سوار بر اسب است. همینکه تیر نگاه بر دل او اصابت می کند از اسب سرنگون می شود و به خاک می افتد.

ز پشت اسب که پیکر بیفتاد

چون برگی کز درختش بفرگند باد

سرنگون شدن رامین از اسب در حقیقت جلوهٔ بیرونی دگرگونی روحی اوست. این دگرگونی خود آغاز یک مرحلهٔ جدید در حیات درونی و بیرونی رامین است. با این نگاه رامین عاشق شده است. فخرالدین برای اینکه نسبت این نگاه را با عشق بیان کند از تمثیل دیگری استفاده می کند. عشق درختی است که از زمین دل عاشق خواهد روید، و اولین نگاه عاشق به معشوق به منزلهٔ بذری درخت است که در دل عاشق کاشته می شود.^۶

ز راه دیده شد عشقش فرودل

از آن بستد به يك دیدار ازودل

درخت عاشقی رُست از روانش

ولیکن گشت روشن دیدگانش

نظر اول عاشق به معشوق لحظه ای است که يك انقلاب درونی در عاشق پدید می آورد و همان طور که دیدیم، این انقلاب درونی خود به دنبال يك حادثهٔ خارجی (وزش باد شدید و کشف حجاب از معشوق) صورت می گیرد. این تحول طبیعی و روحی در خود داستان نیز منعکس می شود. شاعر تا اینجا چگونگی پدید آمدن عشق را بیان کرد. از این به بعد مرحلهٔ دیگری آغاز می شود. بذری که در دل عاشق کاشته شده است باید رشد کند و بتدریج درختی بر او منبذ گردد. چگونگی رشد این بذری و مراحل گوناگونی که طی خواهد کرد در ضمن حوادثی که پس از این برای عاشق و معشوق پیش می آید شرح داده خواهد شد. بنابراین، لحظهٔ دیدار نخستین نقطهٔ عطفی است در داستان ویس و رامین.

صحنهٔ دیدار عاشق و معشوق در ویس و رامین هر چند صحنه ای است مختص این داستان و کاملاً مرتبط با حوادثی که قبل و بعد از این حادثه روی می دهد، جنبهٔ تمثیلی دارد. این صحنه، چنانکه ملاحظه کردیم، به منظور بیان مسألهٔ «نظر» عاشق به معشوق آفریده شده است و شاعر خواسته است با استفاده از آن معانی خاصی را در «نظریهٔ عشق» مطرح سازد. خلاصهٔ مطلب این است که علت عشق «نظر» یا «دیدن» است. و عشق بیرون از اختیار عاشق است - قضای الهی است. و «نظر» به منزلهٔ وسیله ای است که تخم جمال با آن در زمین دل عاشق کاشته می شود تا درخت عشق از آن برآید. همین مطلب است که نظامی سعی کرده است در خسرو و شیرین با استفاده از يك حادثهٔ مشابه بیان کند.

کرده است همان دختری است که وصف جمال او را قبلاً از زبان شاپور شنیده است. او حتی هنوز چهره شیرین را ندیده است. در داستان ویس و رامین، نگاه رامین مستقیماً به روی ویس می افتد، ولی در اینجا نظامی نظر خسرو را ابتدا بر پیکر شیرین می افکند، و این خود یکی از دقائق مسأله نظر است که شاعر حکیم بدان اشاره کرده است. خسرو هر چه بیشتر به این منظر نگاه می کند آشفته تر می شود، ولی با این حال چشم از آن بر نمی دارد. شیرین در آب گیسوی خود را گشوده و شانه می زند. در واقع روی او در پس گیسوی او پنهان است. نه خسرو روی شیرین را می بیند و نه شیرین از حضور شاهزاده در آنجا با خبر است. اما ناگهان اتفاقی مهم رخ می دهد. شیرین در يك لحظه گیسوی خود را کنار می زند و چشمش به خسرو می افتد.

سمنبر غافل از نظاره شاه
که سنبل بسته بد بر نرگش راه
چون ماه آمد برون از ابرِ مشگین
به شاهنشده درآمد چشم شیرین^۷

حاشیه:

(۳) این تمثیلهای در اشعار عاشقانه فارسی فراوان به کار رفته است. مثلاً احمد غزالی در سوانح (فصل ۲۰) می گوید: «تیری که از کمان ارادت معشوق رود چون قبله توئی تو آمد گو خواه تیر جفا باش و خواه تیر وفا» و سپس این ابیات رامی آورد:

يك تیر بنام من ز ترکش برکش
وانگه بکمان سخت خویش اندرکش
گر هیچ نشانه خواهی اینک دل من
از تو زدن سخت وز من آهی خوش

حافظ نیز در یکی از غزلهای خود به همین مضمون اشاره کرده می گوید
تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
اینقدر دانم که از شعر ترش خون می چکد

(۴) در رسائل اخوان الصفا که قبل از مثنوی ویس و رامین تألیف شده است، عشق به درختی مانند شده است که بذر آن نظر است:

واعلم یا أخی أن مبدأالعشق و أوله نظرة أولالتفات نحو شخص من
الاشخاص، فیکون مثلها کمثل حیة زرعت، أوغصن غرس أو نطفة سقطت فی
رحم بشر. و تكون باقی النظرات واللحظات بمنزلة مادة تنصب إلى هناك وتنشأ
وتنمی علی ممر الايام إلى أن تصیر شجرة أو جنیناً (رسائل اخوان الصفا، «فی
ماهية العشق»، ج ۳، بیروت [بی تا]، ص ۲۷۳-۴)

احمد غزالی نیز این تمثیل را در سوانح به کار برده است. در يك جا می گوید: «گاه روح عشق را چون زمین بود تا شجره عشق از او بر روید» (سوانح، فصل ۳) و در جای دیگر می سراید:

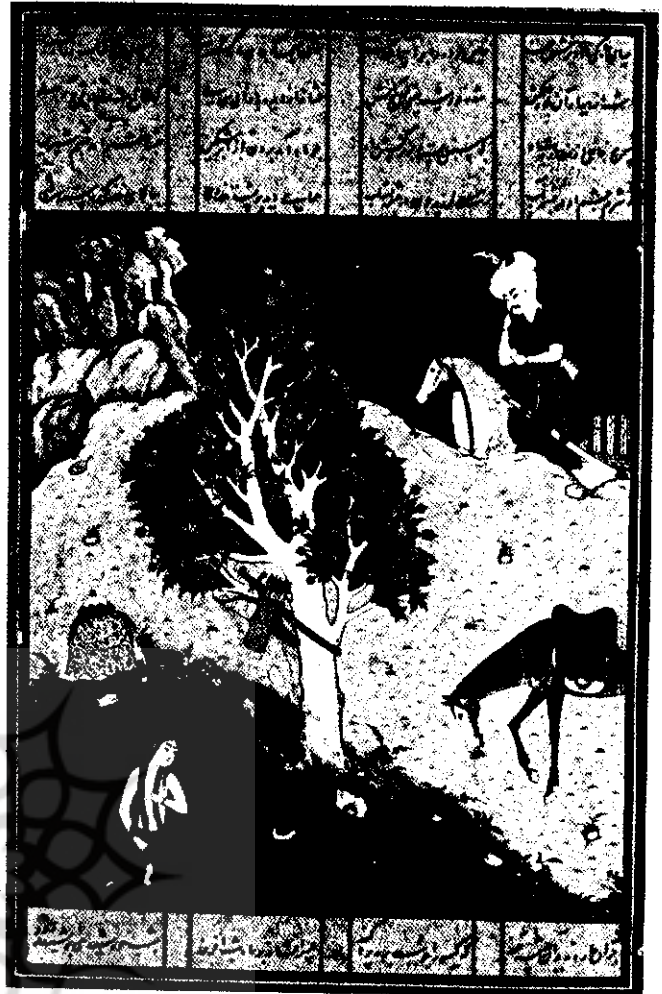
درخت عشق همی روید از میانه دل
چو آب بایش از دیدگان فروریزم

و باز در جای دیگر می نویسد: «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند». (سوانح، فصل ۱۶ و ۲۱). (بیتی که در پیشانی این مقاله نقل کرده ایم دنباله جمله اخیر در فصل ۲۱ است).

(۵) در اینجا ما از متن خسرو و شیرین نظامی، به تصحیح وحید دستگردی (تهران، ۱۳۱۳)، استفاده کرده ایم.

(۶) این بیت و ابیات بعدی در خسرو و شیرین (چاپ دستگردی)، صفحه ۸۰ به بعد است.

(۷) همان، ص ۸۲



تصویری از شیرین در چشمه. درخت باشکوهی که در وسط تابلو است درخت عشق است که تخم آن در همین دیدار در زمین دل شیرین و خسرو کاشته می شود و بعداً رشد می کند. (شکوه و زیبایی این درخت را در اصل مینیاتور یا عکس رنگی آن بهتر می توان دید). کمان معشوق با ترکشی بر آرزوهای عاشق کش و مصمصام غیرت (برای قطع نظر عاشق از اغیار) بر درخت عشق آویزان است. صخره‌هایی که در پس درخت عشق است نشانه صعوبت راه عاشقی است. چشمه‌ای که شیرین در آن دیده می شود نمودگار آب حیات یا چشمه حیوان است. به همین دلیل است که رنگ آن سیاه است. وجود مرغابیها هم نماینده حیات است. سیاهی چشمه، از سوی دیگر، زمینه را برای استفاده از تمثیل دیگری مهیا می سازد. این چشمه نمودگار آسمان است در شب تاریک و شیرین نمودگار ماهی است که در شب بدر بوضوح دیده می شود. در کنار چشمه اسب شیرین، شیدیز، ایستاده است. این اسب نمودگار روح است، چه مرکب عشق روح است. این مینیاتور یکی از مجالس رنگی نسخه منصور خسته نظامی است که در موزه متروبولیتان، در نیویورک، نگهداری می شود. تاریخ کتابت نسخه ظاهراً ۹۳۱ هـ. ق. است. برای توضیح بیشتر درباره این نسخه بنگرید به:

Mirror of the Invisible World, p. Chelkowski, et al. N.Y. 1975

نیلگون بر میان بسته و در آب رفته است. در همین هنگام است که خسرو از قضا به این نقطه می رسد و چشم نظر بازش به او می افتد. خسرو با دیدن بدن نیمه عریان شیرین در آب سخت آشفته می شود.

چو لختی دید از آن دیدن خطر دید

که بیش آشفته شد تا بیشتر دید

شاهزاده جوان نمی داند که ماهی که او را این چنین آشفته

خسرو و شیرین بدین ترتیب در يك لحظه یکدیگر را می بینند.
چشم در چشم. شیرین با دیدن خسرو از شرم به خود می لرزد.
ز شرم چشم او در چشمه آب
همی لرزید چون در چشمه مهتاب
و بی درنگ روی خود را باز با گیسوی خود می پوشاند.
جز این چاره ندید آن چشمه قند
که گیسو را چو شب بر مه پراکند
عبیر افشاند بر ماه شب افروز
به شب خورشید می پوشید در روز

افتادن چشم خسرو به شیرین و شیرین به خسرو نکته مهمی است. در داستان ویس و رامین، شاعر فقط از نظر رامین به روی ویس سخن گفت. در آن صحنه سخن تنها بر سر عاشق شدن رامین بود و شاعر می خواست فقط علت عشق او را بیان کند. ولی در صحنه ای که نظامی ترسیم کرده است شاعر هم می خواهد اولاً از عاشقی خسرو سخن گوید و هم به عاشق شدن شیرین اشاره کند و لذا از نظری که هر دو به هم می افکنند یاد می کند.
پس از اینکه شیرین چهره خود را با گیسوی خود می پوشاند بی درنگ از آب بیرون می آید و خسرو نیز از روی جوانمردی نظر خود را به نقطه ای دیگر می دوزد. شیرین از همین فرصت استفاده می کند و لباس می پوشد و بر پشت اسب می نشیند و از آن محل دور می شود و بدین ترتیب جریان اولین ملاقات شیرین و خسرو خاتمه می پذیرد.

(۴)

گزارش اولین برخورد خسرو و شیرین را در داستان نظامی به اجمال نقل کردیم، ولی این حادثه را خود نظامی نسبتاً بتفصیل شرح داده و در ضمن آن نکاتی را درباره عشق و بخصوص سبب عاشقی و مسأله نظر و روانشناسی عاشق ذکر کرده است. یکی از این نکات این است که دیدار شیرین، همانند کشف حجاب ویس و نظر رامین کاملاً تصادفی و غیرمنتظر است. خسرو هر چند که شهر خود را به قصد دیدن شیرین ترك گفته است، انتظار دیدن او را در آن مرغزار و در چشمه آب ندارد، و حتی وقتی شیرین را می بیند از هویت او با خبر نیست. حادثه تصادفی است، ولی تصادفی بودن آن از نظر گاه خلق است، و الا وقوع این حادثه مطابق با قضای الهی است. به حکم قضاست که اسبان در این منزل سستی می کنند^۱ و دست قضاست که خسرو را به طرف چشمه می برد. همان طور که دست قضا شیرین را به آنجا آورده است. نتیجه این دیدار عشق است. دست قضا شیرین و خسرو را به هم نزدیک کرده، حجاب را از چهره شیرین برداشته و خسرو توانسته است روی او را ببیند و در دام عشق افتد. پس عشق و



تصویر دیگری از شیرین در چشمه. رنگ آب چشمه در این مینیاتور نیز سیاه است، و چشمه نمودگار چشمه حیات است. در بالای چشمه درخت باشکوه عشق است. اسب شیرین نمودگار روح است و سبزه زاری که در آن می چرد نمودگار عالم ارواح. چشمه در میان گلشن است و این گلشن خود نمودگار بهشت برین است، جایی که مؤمنان در آخرت به لقاء وجه الله خواهند رسید. شیرین ماهی است که در شب بدر بوضوح رؤیت می شود. خسرو در حالیکه سرخم کرده (مؤمنان در هنگام رؤیت محبوب الهی به سجده می افتند) و انگشت تحیر به دهان گرفته است، به مشاهده محبوب می پردازد. این صحنه که مربوط به «نظر نخستین» است همچنین می تواند نمودگار مشاهده محبوب الهی در روز میثاق و عهدالست باشد. (اولین بیت از ابیات دو گانه بالای تابلو الحاقی است.)

این مینیاتور یکی از مجالس نسخه مصور خمسه است، متعلق به موزه بریتانیا (Or. 2265). این نقاشی احتمالاً یکی از آثار آقامیرک است.

عاشقی امری است مقدر و بیرون از اختیار عاشق. نکته دیگری که باید بدان توجه کرد محل وقوع این حادثه است. این حادثه در فضای باز رخ می دهد، یعنی در زیر آسمان، جایی که حکم قضا می تواند بدون مانع فرود آید. این معنی را در داستانهای عاشقانه دیگر نیز می توان ملاحظه کرد.^۲
محل اولین دیدار معمولاً مرغزار یا گلشنی است، و این می تواند نمودگار بهشت و عالم مینو باشد. در بعضی از داستانها، عاشق در زیر درختی می ایستد و این درخت می تواند نمودگار درخت عشق باشد که قراز است در دل او بروید. معشوق نیز گاه در

هودج است، و پرده هودج او را پوشانده است. اما در داستان نظامی، شیرین در چشمه آب است. و این چشمه می تواند نمودگار حیات باشد، چنانکه نظامی خود بدان اشاره کرده است.

پدید آمد چو مینو مرغزاری

در او چون آب حیوان چشمه ساری

دیدن روی معشوق در چشمه آب از لحاظ فلسفی و بحث شناسایی نکته بسیار مهمی است. این تجربه یادآور تجربه فیلسوف یا حکیم در تمثیل غار در جمهوریت افلاطون است. فیلسوف وقتی غار عالم محسوس را پشت سر می گذارد و به فضای باز، عالم مثل، قدم می گذارد جمال آفتاب حقیقت را بار اول در آب می بیند. چه مشاهده آفتاب بی واسطه در نظر اول میسر نیست. فیلسوف فقط می تواند صورت خیالی یا پیکر حقیقت را در محلی شفاف ببیند. به تعبیر حکمای اشراقی و عرفای مسلمان، فیلسوف یا حکیم در این مرتبه در عالم مثال یا خیال است.

تمثیل افلاطون تمثیلی است فلسفی، و تعبیر و رمزها نیز همه جنبه فلسفی دارند. چیزی که فیلسوف به دنبال آن است حقیقت است و مظهر حقیقت آفتاب است. اما داستان نظامی داستانی است عاشقانه و نظامی شاعر است و تعبیر او نیز جنبه شاعرانه دارد. زبان او زبان عشق است. به همین دلیل، چیزی که عاشق در جستجوی آن است حسن است و مظهر حسن ماه. و لذا شاعر شیرین را ماهی می خواند که جای اصلی آن در آسمان است^{۱۰} و حال عکس آن در آب افتاده است. وقتی شیرین از نظر ناپدید می شود، خسرو به جای اینکه در زمین او را جستجو کند به بالا نگاه می کند.

گهی سوی درختان دید گستاخ

که گویی مرغ شد پرید بر شاخ

و سپس به سر چشمه می رود و گمشده خود را در آب می جوید.

گهی دیده به آب چشمه می شست

چو ماهی ماه را در آب می جست.

یکی از عمیقترین معانی که نظامی در ضمن این حادثه بدان اشاره کرده است چیزی است که منظور نظر خسرو واقع می شود. همان طور که ملاحظه کردیم، خسرو ابتدا بدن شیرین را می بیند و پس از آن روی او را. در بدن شیرین و حجابی که نیمه پایین بدن او را پوشانده است رمزی نهفته است که توضیح آن اهمیت و عمق معنای این صحنه را برای ما روشنتر می سازد.

شیرین جامه خود را از تن بیرون کرده و پرنده نیلگون یا آسمان گون بر میان بسته است.

پرنده آسمان گون بر میان زد

شد اندر آب و آتش در جهان زد^{۱۱}

در جای دیگر شاعر نقطه این پوشش را با دقت بیشتر معلوم

کرده است. وقتی خسرو در چشمه نگاه می کند، شیرین را همچون گلی می بیند که ساقه آن در آب فرو رفته و خود آن روی آب نشسته است.

در آب نیلگون چون گل نشسته

پرنده نیلگون تا ناف بسته^{۱۲}

بنا بر این، خسرو فقط نیمه بالای بدن شیرین را می بیند. از ناف به بالا را. نکته ای که نظامی در اینجا بدان اشاره کرده است پاسخی است به مسأله ای مهم و عمیق در اصطلاحات شعر عاشقانه و صوفیانه زبان فارسی، بخصوص غزلیات. همان طور که می دانیم، شاعران ما در مقام عاشقی وقتی معشوق را مشاهده می کنند معمولاً اعضای فوقانی بدن او را می بینند و بندرت از ران و ساق و پای معشوق سخن می گویند.^{۱۳} الفاظ و اصطلاحاتی هم که در شعر

حاشیه:

(۸)

قضا را اسبشان در راه شد سست

در آن منزل که آن مه موی می شست (ص ۸۰)

نظامی گریختن خسرو و حوادث بعدی داستان را صریحاً از «بازبهای تقدیر» خوانده است (بنگرید به صفحه ۷۹، بیت ۱ و ۲).

(۹) همانطور که در داستان ویس و رامین ملاحظه کردیم، رامین ویس را در فضای باز و در زیر آسمان می بیند. در داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی، بیژن به مرغزاری می رود و منیژه را در آنجا می بیند. دیدار ناگهانی و غیرمنتظره در این داستان برای منیژه پیش می آید. اوست که ناگهان چشمش به بیژن می افتد که در زیر درخت ایستاده است و با همین نگاه منیژه عاشق می شود. در داستان یوسف و زلیخای جامی نیز، زلیخا یوسف را اولین بار در صحرا می بیند (هفت اورنگ، عبدالرحمن جامی، یوسف و زلیخا، به تصحیح مدرس گیلانی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۷-۶۴۶). در داستان گلرخ و هرمز در خسرونامه منسوب به عطار (به تصحیح سهیلی خوانساری، ۱۳۳۹، ص ۵۶، بیت ۱۱۶۳) گلرخ نخستین بار هرمز را در زیر درخت بید می بیند. (۱۰) به نظر من تمثیل ماه در اینجا با حدیث رؤیت ماه در آسمان و مسأله رؤیت خدای ارتباط نیست (برای توضیح در این باره بنگرید به سلسله مقالات نگارنده با عنوان «رؤیت ماه در آسمان» در نشر دانش، سال ۱۰، شماره های اول و دوم). جایگاه رؤیت نیز بهشت است. در قیامت مؤمنان در بالای بهشت می توانند به لقای وجه الله برسند. بانوجه به همین معنی است که دیدار شیرین، و بطور کلی دیدار عاشق از معشوق در داستانهای عاشقانه، در مرغزار یا گلشنی مینو سرشت انجام می گیرد.

(۱۱) خسرو و شیرین، ص ۷۷.

(۱۲) همان، ص ۸.

(۱۳) کمتر اتفاق می افتد که شاعری، چه عارف و صوفی مشرب باشد و چه نباشد، در مقام توصیف اعضای بدن معشوق به اعضای تحتانی او توجه کند. میزان توجهی را که در شعر فارسی به اعضای تحتانی بدن معشوق کرده اند می توان در کتاب انیس العشاق شرف الدین رامی (به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۵) اجمالاً ملاحظه کرد. شرف الدین در کتاب خود صفات اعضای بدن معشوق را، به نحوی که شعرا وصف کرده اند، در نوزده باب شرح داده است. شانزده باب به اعضای فوقانی اختصاص دارد، یک باب به صفت میان معشوق، یک باب به صفت قد، و یک باب هم به صفت ساق. شرف الدین این صفات را از بالاترین عضو یعنی موی آغاز کرده و به ترتیب یک یک اعضا را تا ساق وصف کرده است. ساق پایین ترین عضو از لحاظ مرتبه و شرف وجودی است. به نظر من علت اینکه شاعران عارف از ساق سخن گفته اند این است که خداوند خود در قرآن از ساق پرده برداشته است: «یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود» (القلم، ۴۲). در شعر عرفانی فارسی ←

مرآتی و خیالی آنها را مشاهده می‌کند. در مرحله بعد، وقتی حجاب زلف به کنار می‌رود، عاشق موفق می‌شود که چهره معشوق و اعضای روی او، یعنی خدوخال و لب و دهان و پیشانی و ابرو و از همه مهمتر چشم او را ببیند.

خسرو در تمام مدتی که به مشاهده مشغول است مجال دیدن نیمه پایین بدن شیرین را پیدا نمی‌کند. يك علت آن این است که این اعضا در عمق آب است، و زمانی هم که شیرین از آب بیرون می‌آید، روی خسرو به جانب دیگری معطوف شده است. روی گردانیدن خسرو البته جنبه اخلاقی قضیه است. اما صرف نظر از این، مانع دیگری هست که نمی‌گذارد چشم خسرو به اعضای دیگر بدن شیرین بیفتد. شیرین پیش از اینکه به چشمه برود، حریری نیلگون به میان بسته است. جنبه معنوی و عرفانی قضیه در معنای رمزی همین پوشش نهفته است. حریر یا پرند لطیفترین پارچه و پوشش است. رنگ این پرند ماهیت آن را بیان می‌کند. نظامی این پرند را يك بار نیلگون و بار دیگر آسمان گون خوانده است. پس حجابی که پایین بدن معشوق را می‌پوشاند آسمانی و مینوی است. این پرند اگرچه پوشش و حجاب است، با قبایی که اندام شیرین را می‌پوشاند فرق دارد. قبا ضخیم و زمینی است، و این قبا را شیرین قبلا از تن بیرون کرده است. حجاب جسمانی از معشوق برداشته شده است. شیرین حجاب دیگری اختیار کرده است که لطیف و آسمانی است.

معنای رمزی ناف که حد فاصل میان نیمه‌های بالایی و پایینی بدن شیرین است و همچنین معنای رمزی حجابی که پایین بدن او را پوشانده است جنبه عرفانی و فلسفی یا مابعدالطبیعی علت پوشیده ماندن اعضای تحتانی بدن شیرین را تبیین می‌کند. در اینجا شیرین به عنوان معشوق و خسرو به عنوان عاشق در نظر گرفته شده‌اند. این معانی را به‌طور کلی می‌توان علت توجه شاعران، بخصوص شاعران عارف، به اعضای فوقانی و وصف این اعضا در اشعار ایشان دانست.

و اما اعضای فوقانی بدن معشوق نیز که منظور نظر عاشق واقع می‌شوند همه در يك مرتبه نیستند و عاشق نمی‌تواند همه آنها را در يك نگاه ببیند. در واقع مشاهده این اعضا نیز در چند مرحله (در داستان خسرو و شیرین نظامی در دو مرحله) انجام می‌گیرد و این به دلیل حجاب دیگری است که در بدایت امر در میان عاشق و معشوق حایل می‌شود. بررسی معنای این حجاب در داستان خسرو و شیرین کمک می‌کند تا ما يك قدم دیگر به معنای عرفانی و رمزی اعضای فوقانی بدن معشوق نزدیکتر شویم.

خسرو وقتی ابتدا شیرین را در چشمه مشاهده می‌کند فقط بعضی از اعضای او را می‌بیند. روی شیرین و بخصوص چشمان او در این مرحله دیده نمی‌شود. علت آن این است که روی شیرین

صوفیانه مربوط به بدن معشوق است شامل اعضای فوقانی است. علت این انتخاب برای وصف معشوق بی‌شک جنبه اخلاقی دارد، اما در عین حال این علت جنبه‌های عرفانی و فلسفی (یا مابعدالطبیعی) هم دارد. این جنبه‌های عرفانی و فلسفی را از راه تحلیل یکی از نکات دقیقی که نظامی در وصف شیرین در چشمه بدان اشاره کرده است می‌توان تا حدودی شناخت. در واقع نظامی در وصف اعضای بدن شیرین^{۱۴} حد این دو دسته از اعضا را کاملا در نظر می‌گیرد، و همین نکته است که ماهیت اعضای فوقانی و تحتانی را بطور کلی تا حدودی برای ما روشن می‌سازد.

نقطه فاصل و مرز میان این دو قسمت بدن معشوق ناف است، و علت اینکه نظامی و شاعران دیگر، فقط اعضای فوقانی را در نظر داشته‌اند رمزی است که در این نقطه نهفته است. ناف جایی است که دو قسمت از بدن را از هم جدا می‌سازد. این نقطه نمودگار (سمبل) دو نشأه است، یکی نشأه جنینی و دیگر نشأه دنیوی. نقطه ناف یادگار نشأه جنینی انسان است. حیاتی که انسان پیش از ورود به عالم دنیا داشته است. همین نقطه خود رمز دو نوع زندگانی است، یکی زندگانی معنوی و ملکوتی و دیگر زندگانی دنیوی و ملکی. ساحت عشق که مقام ولایت است ساحتی است ورای ساحت ملك و عالم محسوس. از ناف به بالا، نمودگار ساحت مقدس و حیات معنوی و ملکوتی است و از ناف به پایین نمودگار عالم محسوس و جسمانی و شهوانی و حیات دنیوی است.^{۱۵}

حکایت نظامی حکایت عشق است، و نخستین تجربه عاشق نیز شهود معانی در ساحت عشق و در عالم ملکوت و مثال است. عاشق در این ساحت عالم جسمانی را پشت سر گذاشته و از اسارت نفس و شهوت‌رهایی یافته است. او به مرغزار عالم جان قدم گذاشته و به شاهد قدسی در چشمه حیات مینوی نظر دوخته است. در این عالم و در این حیات چیزی که منظور نظر او واقع می‌شود اعضای است که نمودگار معانی ملکوتی و مینوی است و این اعضا همه در نیمه بالایی بدن معشوق یعنی از ناف به بالاست. اعضای که عاشق در بدایت امر، پس از ورود به عالم پاك و مینوی، مشاهده می‌کند سینه و دوش و دست و گردن و سر و زلف است. این اعضا را عاشق در چشمه آب می‌بیند، یعنی صورت

در حجاب است و این حجاب گیسوی خود اوست. حجاب گیسو هم با قبا و هم با پرند نیلگون فرق دارد. گیسوی شیرین هر چند که حجاب است ولی به خلاف قبا و جامه‌ای که او به تن داشته است، حجاب جسمانی و ضخیم و زمینی نیست. وانگهی، این حجاب با پرند نیلگون نیز که حجابی است آسمانی فرق دارد. گیسو وزلف متعلق به خود معشوق است. عرضی و عاریتی نیست. ذاتی است. کثرت و سیاهی این حجاب از خود معشوق است.^{۱۶} و سرانجام

حاشیه:

→ ساق به عنوان قاعده بدن در نظر گرفته شده است. به عبارت دیگر، اعضای دیگر همه دارای ارزش ذاتی اند، و هر یک فی نفسه مظهر یکی از معانی و صفات الهی اند. اما ساق عضوی است که اعضای دیگر بدن قائم بدانند، و به همین دلیل آن را قائمه یا ستون خوانده اند، و این نسبت را هم در هنگام وصف ساق در نظر گرفته و آن را همراه با قبا یا قامت ذکر کرده اند. (مثلاً حافظ که فقط در سه مورد ساق را وصف کرده است، در یکی از این موارد می گوید: «ساق شمشاد قدی ساعدسیم اندامی.») از برای تشبیه ساق به ستون، شرف الدین شاهد زیر را می آورد.

ساق تو مرا ز پا در آورد و زد دست

هرگز ندمم ستون عنابی را (انیس، ص ۵۳)

علاوه بر ساق، شاعران فارسی گو گاهی پا و ران را هم وصف کرده اند، و به نظر می رسد که این گونه اوصاف فاقد معانی عرفانی باشد و به هر حال شعرای بزرگ، بخصوص شعرای عارف، از وصف این اعضا (که جنبه قرآنی ندارند) سر باز زده اند. شرف الدین رامی که وصف ران را در ضمن باب ساق آورده است فقط یک شاهد ذکر کرده است. بیتی از سیف الدین اعرج.

هر که را بر ران و ساقیت یک نظر افتاد گفت

عاج را بیوند افتادست با شاخ بقم (انیس، ص ۵۳)

شرف الدین که در نیمه دوم قرن هشتم کتاب خود را نوشته است اضافه می کند که تشبیه ران یا ساق به ستون یا به درخت بقم «در این عهد مستعمل نیست». ساق را بیشتر به صفت بلورین یا سیمین وصف کرده اند.

در مثنویهای عاشقانه، تنها اثری که من دیده‌ام شاعر اعضای تحتانی بدن انسان، از جمله ساق و ران، و همچنین شکم، را وصف کرده است یوسف وزلیخای منسوب به فردوسی است، شاعر پس از وصفی که از اعضای فوقانی بدن زلیخا می کند، به اعضای دیگر بدن او روی می آورد و می نویسد:

شکم بد لطیف و درفشان بلور

ولیکن بترمی جو خز و سمور

.....

چو ران هیونان دوران سطریر

ز تن هوش بردی ز دل تاب و صبر

دو ساقش بسان دو سیمین ستون

بدان ایستاده که بیستون

(یوسف (و) زلیخا، بمبئی، ۱۳۴۴ ق، ص ۱۷۱).

صحنه‌ای که شاعر در اینجا وصف کرده است صحنه‌ای است که در آن زلیخا در مقابل آینه ایستاده و خود را نگاه می کند. این صحنه، به طور کلی با همه صحنه‌هایی که در مثنویهای عاشقانه در وصف بدن معشوق آمده است فرق دارد و اساساً خلاف منطق حاکم بر این گونه داستانهاست. در واقع، زلیخا در این داستان اصلاً معشوق نیست و اوصافی که شاعر شرح می دهد از دید عاشق نیست بلکه از دید خود اوست. «بی منطقی» شاعر و بی ذوقی او در همین ابیاتی که نقل کردیم دیده می شود. بی سبب نیست که محققان صاحب نظر انتساب این اثر را به فردوسی مردود دانسته اند. یکی از این محققان مرحوم عبدالعظیم قریب بوده است و یکی دیگر مرحوم دکتر خیامپور. این دو محقق وجود همین ابیات ضعیف و بی مایه را دلیل مردود بودن این انتساب دانسته اند (رک. متن «سخنرانی دکتر خیامپور درباره یوسف وزلیخای

فردوسی»، در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۳۲۸، ۲، ص ۲۲۱). من با نظر این دو محقق موافقم چه این ابیات علاوه بر ضعف صوری، از لحاظ معنی نیز خلاف قاعده سروده شده است. شعرای دیگر نیز گاهی شکم را وصف کرده اند. و این اشعار نیز همه به نظر من فاقد معانی عرفانی است، و حتی خلاف قاعده شعر است، چنانکه شرف الدین رامی نیز هیچ ذکری از این عضو نکرده است. (رامی در باب چهاردهم در وصف بر، می نویسد «سینه را از سبیدی به شکم سنجاب نسبت کرده اند» (ص ۴۲). ولی شکم عضوی نیست که خود وصف شده باشد بلکه مشبه به است. عضوی که وصف شده است سینه یا بر است).

در اینجا سخن بر سر قاعده است، یعنی چیزی که میان شعرا، بخصوص شعرای بزرگ و کلاسیک، متداول است، و الا ابیات استثنایی، ابیاتی که در آنها اعضای دیگری از نیمه تحتانی بدن وصف شده باشد، در گوشه و کنار بعضی از دواوین دیده می شود. حتی در یکی از نسخه‌های خسرو و شیرین نظامی، بیتی آمده است که در آن سرین شیرین وصف شده است، این بیت مربوط به صحنه‌ای است که در اینجا مورد نظر ماست. پس از اینکه نظامی پرندی نیلگون به میان شیرین می بندد و او را وارد آب می کند، می گوید

همه چشمه ز جسم آن گل اندام

گل بادام و در گل مغز بادام

حواصل چون بود در آب چون رنگ

همان روتق دراو از آب و از رنگ (ص ۸۱)

بلافاصله بعد از این ابیات، در حاشیه نسخه مزبور (بنگرید به حواشی دکتر بهروز ثروتیان به چاپ خسرو و شیرین، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۲۷۳) این بیت ابلهانه درج شده است.

به لب گلنار و بالا همچو سروی

سرین قره میانش همچو غروی

گوینده بی ذوق این بیت نه تنها از قاعده شعر عاشقانه فارسی درست خبر ندارد، حتی به منطق حاکم بر این صحنه نیز واقف نیست. اگر او اندکی در ابیات نظامی تأمل کرده بود، می فهمید که وقتی نظامی پرند نیلگون را بر میان شیرین می بندد، اعضای تحتانی بدن را در برده بنهان می کند و بالتبعه دیگر هیچ عضوی در این قسمت دیده نمی شود و نباید توسط شاعر وصف شود. مرحوم وحید دستگردی و مصححان دیگر البته به الحاقی بودن این بیت زشت توجه داشته و آنرا در متن نیاورده اند.

۱۴) نظامی اوصاف جمال شیرین را قبلاً از زبان شاپور برای خسرو شرح داده است و به اصطلاح از راه «خبر» با اعضای فوقانی بدن او، بخصوص اعضای روی او، آشنایی پیدا کرده است (خسرو و شیرین، ص ۵۲-۵۰) به همین دلیل در کنار چشمه ذکری از یک یک آنها نمی کند. اعضای که وی از زبان شاپور وصف می کند همه مربوط به قسمت فوقانی بدن است.

۱۵) در یکی از افسانه‌های یونان قدیم نیز نقطه ناف نشانه ررمز دو نشانه متفاوت در خلقت انسان است. افلاطون در سمپوزیوم (191a) به این مطلب اشاره کرده است و بعضی از فلاسفه و حکمای اسلامی نیز با این عقیده آشنایی داشته‌اند. ابوسعید بن بختیشوع (ف ۴۲۹) در رساله فی الطب والاحداث النفسانیه (تصحیح فلیکس کلاین فرانکه، بیروت، ۱۹۷۷، ص ۵۲) از قول کندی نقل می کند که:

وقوم من علماء الصابئة يعتقدون أن الناس فی ابتداء خلقهم كانوا متصلین فی موضع السرور وان زاوس أمر بقطعهم لئلا تنهم و قوتهم و ما كانوا یفعلونه فی الارض، فمن كان من الذکور ملتصقا مع ذکر کان محبا للذکور، و من كان من الاناث ملتصقة باناث كانت محبة للاناث، و من كانت ملتصقة بذكر احبت الذکور، و من كان ملتصقا بانثی أحب الاناث، و کل من یعشق فانما یعشق من كان ملتصقا به فی القدم و من طینه جوهره. (همچنین بنگرید به مقاله «سمپوزیوم افلاطون در آثار عربی» به قلم دیمیتری گوتاس (معارف، دوره هفتم، شماره ۱، فروردین - تیر ۱۳۶۹، ص ۶۸).

۱۶) احتمالاً تعبیر نور سیاه که در ادبیات عرفانی فارسی به کار رفته است اشاره به همین معنی است، چه این حجاب نورانی است و در عین حال سیاه. برای توضیح بیشتر بنگرید به زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بستنی. از نصرالله پورجوادی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۶۲-۵۹.

نیز به دست اوست که این حجاب برداشته می شود. شیرین است که خود گیسوی خویش را به کنار می زند و به دست خود ماه رخسارش را عیان می سازد. خسرو فقط نظاره گر است و در کشف این حجاب نقشی ندارد.^{۱۷}

برداشتن این حجاب از رخسار شیرین نقطه اوج این حادثه است. خسرو تا این لحظه در تحیر است. مشاهده اندام شیرین البته او را سخت تحت تأثیر قرار داده و اشک از چشمانش جاری نموده است. ولی دل خسرو هنوز وارد کارزار نشده است. با دیدن روی شیرین است که دل خسرو به لرزه می افتد.

دل خسرو بر آن تابنده مهتاب

چنان چون زر درآمیزد به سیماب

مشاهده ماه رخسار معشوق بدین ترتیب کمال نظر است، و این به دلیل برتری اعضای روی معشوق از اعضای دیگر اوست. خد و خال و لب و پیشانی و چشم و ابرو عالیترین و شریفترین اعضای بدن است و دیدار آنها نیز عاشق را به کمال معرفت می رساند. به همین دلیل است که شاعرانی که در عشق سخن گفته اند بیش از هر قسمت دیگر از بدن معشوق به چهره او و اجزای آن توجه کرده اند.

و اما در میان اعضای روی عالیترین و مهمترین عضو چشم است و به همین دلیل آخرین مرحله از مراحل نظر نیز لحظه ای است که چشم عاشق به چشم معشوق می افتد. چشم معشوق در حکمت معنوی شعر فارسی متضمن عمیقترین معانی و نکاتی است که شعر درباره صفات معشوق از یک سو و حالات عاشق از سوی دیگر بیان کرده اند. نکته ای که در چشم معشوق است این است که این عضو را همین عضو در عاشق درک می کند. چشم عاشق دریچه ای است که نظر از آن وارد دل می شود. در تمام مراحل نظر، چشم عاشق فعالیت دارد. تا زمانی که چشم عاشق به چشم معشوق نیفتاده است، معشوق فقط منظور است. اما همینکه چشم عاشق به چشم معشوق افتاد، معشوق هم در فعل نظر سهیم می شود. در این لحظه، نظر تنها متعلق به عاشق نیست. عاشق و معشوق هر دو ناظر یکدیگرند و هر دو منظور یکدیگر. در واقع، در این لحظه، که نقطه اوج و کمال نظر است، اتحادی میان عاشق و معشوق دست می دهد. تخم عشق نیز با همین اتحاد و یگانگی در زمین دل عاشق کاشته می شود. و از آنجا که عاشق و معشوق در یک کار شرکت دارند، این عشق هم در عاشق ایجاد می شود و هم در معشوق. به عبارت دیگر، در این لحظه عاشق معشوق است و معشوق عاشق.

در لحظه ای که چشم خسرو به چشم شیرین می افتد همین حال در هر دو پدید می آید. خسرو به کمال نظر می رسد و دل او پذیرای تخم عشق می گردد. در عین حال، شیرین نیز از پرتو

نظری که به چشم خسرو می افکند گرفتار عشق او می شود. این نگاه اولین نگاه مستقیم و بی واسطه شیرین به خسرو است. او نیز پیش از این مراحل از مراحل نظر را پیموده، و اوصاف جمال خسرو را از راه تصاویری که شاپور برایش کشیده است شناخته. اما نظر کامل و بی واسطه به روی خسرو و بخصوص به چشم او زمانی دست می دهد که خود حجاب گیسو را به کنار می زند و روی خود را به خسرو می نماید. بنابراین، شیرین که تا این لحظه فقط نقش معشوق را داشت، خود نقش عاشق را هم پیدا می کند. و خسرو نیز که تا این لحظه فقط در نقش عاشق بود، نقش معشوق را هم پیدا می کند. به همین جهت است که نظامی از این حیث که هر دو معشوقند، آنها را گل می خواند و از این حیث که هر دو عاشقند آنها را مبتلای رنج و سختی عشق معرفی می کند.^{۱۸}

دو گل بین کز دو چشمه خار دیدند

دو تشنه کز دو آب آزار دیدند

هم آن را روز اول چشمه زد راه

هم این را چشمه ای افتاد در راه

همانگونه که چشمه راه خسرو را زده است، شیرین نیز از چشمه دیدار به چاه عشق فرو افتاده است. نظامی در این قسمت از داستان سعی می کند که دوگانگی نقش شیرین و خسرو را کاملاً برجسته نماید، و به خلاف شاعران دیگر که معمولاً این جایجایی نقشها را به اجمال برگزار می کنند، چندین بار خسرو را در مقام عاشقی می نشاند و شیرین را در مقام معشوقی و باز خسرو را در مقام معشوقی و شیرین را در مقام عاشقی. از همان ابتدا که شیرین وارد صحنه می شود نقش عاشقی را دارد که خود در جستجوی معشوق است. پس از آن، شاعر نقش معشوق را به وی می دهد و او را به چشمه می برد. در همین حال هم باز شاعر به نقش عاشقی او اشاره می کند. نظامی خواننده را به عمق ضمیر شیرین می برد و احساس او را به وی نشان می دهد. شیرین گرچه در تمام مدت مواظب است که مبادا چشم کسی به وی بیفتد، در کنه ضمیرش گویی می داند که حادثه ای برایش پیش خواهد آمد.

مگر دانسته بود از پیش دیدن

که مهمانی نوش خواهد رسیدن

در آب چشمه سار آن شکر ناب

ز بهر میهمان می ساخت جلاب

این میهمان، همان طور که ملاحظه کردیم، سرانجام از راه می رسد و انتظار شیرین برآورده می شود. پس از اینکه چشمش به چشم خسرو می افتد، حقیقت عاشقی در وجود او تحقق می یابد و وقتی از آب بیرون می آید صرفاً معشوق نیست. او وارد چشمه حیات شده و دلش به عشق زنده گشته است. از این رو، وقتی نظامی به وصف حالات او در بیرون از چشمه می پردازد، دیگر از

اوصاف بدن او، یا از ظاهر او سخن نمی گوید. او از باطن شیرین و حالات درونی او سخن می گوید، چه شیرین در اینجا عاشق است. پیش خود حدس می زند که شاید این شخص همان معشوقی باشد که او را جستجو می کرده است.

حسابی کرد با خود کاین جوانمرد
که زد بر گرد من چون چرخ ناورد
شگفت آید مرا گر یار من نیست
دل من چون برد اگر دلدار من نیست

حتی در راه به این فکر می افتد که برگردد و از او سؤال کند، ولی نه، هنوز زود است.

مرا به کز درون پرده ببند
که بر بی بردگان گردی نشیند
هنوز از پرده بیرون نیست این کار
ز پرده چون برون آیم بیکبار

در نظر اول، کار هنوز در پرده است. خسرو و شیرین از هویت یکدیگر مطلع نیستند. در همه مراحل، معرفت خسرو و شیرین به یکدیگر همراه ظن است. و این ظن زمانی به یقین مبدل می شود و کار از پرده برون می افتد که ایشان یار دیگر، و این یار در شکارگاه، به هم برسند.

وصف حال شیرین با ابیات فوق خاتمه می یابد. نظر اول کار خود را کرده و عشق در دل شیرین و خسرو جای گرفته است. مطالب نظامی نیز درباره نظر اول به همین جا خاتمه می یابد. با شیرین دیگر کاری ندارد. او را بر اسب می نشانند^{۱۹} و در یک لحظه از صحنه بیرون می برد و بدین ترتیب خسرو را با اندوه عشق تنها می گذارد.

حاشیه:

۱۷) در داستان شیخ صنعان در منطق الطیر نیز شیخ وقتی به دختر ترسا می رسد، دختر ترسا است که خود برقع از روی می گشاید تا شیخ صنعان بتواند به او نظر بيفکند.

دختر ترسا چو برقع بر گرفت

بند بند شیخ آتش در گرفت

چون نمود از زیر برقع روی خویش

بست صد زارش از یک سوی خویش

(منطق الطیر عطار، به تصحیح صادق گوهرین، تهران، ص ۶۹)

در لیلی و مجنون نظامی نیز وقتی مجنون به نزد لیلی می رود، دختر جوان در عماری نشسته و خود به دست خویش کله بند باز می کند و برقع می گشاید.

لیلی جو ستاره در عماری

مجنون چو فلک به پرده داری

لیلی کله بند باز کرده

مجنون گلهها دراز کرده

(لیلی و مجنون، به تصحیح وحید دستگردی، ص ۶۸)

در داستان ویس و رامین نیز هر چند که پرده عماری به دست ویس کنار زده نمی شود،

با این حال رامین در این کار نقشی ندارد.

۱۸) امیر خسرو دهلوی نیز که خسرو و شیرین را در داستان خود در محلی غیر از چشمه آب به هم می رساند، همین معنی را در مورد نخستین دیدار ایشان ذکر کرده است.

قضا را اتفاق بخت قابل
مه و خورشید با هم شد مقابل
برابر چشم بر چشم ایستادند
نظر دزدیده رو بر رو نهادند
شدند از تیر یکدیگر نشانه
که بود آماج داری در میانه

(شیرین و خسرو امیر خسرو دهلوی، تصحیح علی یف، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۶). فردوسی نیز در داستان بیژن و منیژه صحنه اولین دیدار را به همین صورت تصویر کرده است. همانطور که خسرو و شیرین عاشق و معشوق یکدیگر اند، بیژن و منیژه نیز باید عاشق و معشوق هم شوند، و لذا در اولین دیدار چشم ایشان به یکدیگر می افتد. تا قبل از این لحظه، بیژن است که نقش عاشق را ایفا می کند. اما همینکه چشم هر دو به هم می افتد، فردوسی ناگهان چرخشی در داستان ایجاد می کند و به جای اینکه از بیژن و حال و عشق او سخن گوید، از منیژه و عاشق شدن او در این لحظه سخن می گوید و بدین ترتیب کسی که تا این لحظه در نقش معشوق بود خود در دام عشق می افتد و نقش عاشق به او داده می شود.

منیژه چو از خیمه کردش نگاه
بدید آن سهی قد لشکر پناه

.....
به پرده درون دخت پوشیده روی
بجو شید مهرش دگر شد بخوی

(شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۱۹)

اما در داستانهایی که معشوق در اولین دیدار نقش عاشق را پیدا نمی کند، نگاه عاشق و معشوق هم بر یکدیگر نمی افتد. نمونه این قبیل داستانهایی داستان یوسف و زلیخاست. یوسف مظهر حسن است و معشوق است نه عاشق. عاشق زلیخاست. و لذا در روایت جامی وقتی زلیخا نخستین بار در هودج پرده را کنار می زند و یوسف را می بیند شاعر هیچ اشاره ای به نگاه متقابل ایشان نمی کند.

در خسرونامه منسوب به عطار نیز گلرخ وقتی چشمش به هرمز می افتد، هرمز در خواب است و شاعر فقط از عشق گلرخ به هرمز سخن می گوید.

قضا را گلرخ دلبر چو ماهی

به بام قصر بر شد چاشتگاهی

به زیر بید هرمز بود خفته

زمستی عقل زائل هوش رفته

چو گلرخ آن سمتر را چنان دید

چو جانش آمد بروی او جهان دید

ز عشقش آتشی در جانش افتاد

رخش از اشک صد هنگامه او ساخت

(خسرونامه، به تصحیح احمد سهیلی، زوار، تهران، ۱۳۳۹، ص ۷-۵۶)

۱۹) اسب شیرین که شبیدیز نام دارد نمودگار روح است، چه روح مرکب عشق است. احمد غزالی در سوانح (فصل اول)، به این نکته اشاره کرده است وقتی می گوید:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما

روشن ز چراغ وصل دایم شب ما

نسبت عشق با روح پیش از نظر، یعنی پیش از اینکه تخم جمال در دل عاشق کاشته شود، و پس از نظر متفاوت است. احمد غزالی در این باره می نویسد: «روح چون از عدم به وجود آمد بر سر حد وجود عشق منتظر مرکب روح بود. در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد: اگر ذات روح آمد صفت ذات عشق آمد» (فصل اول)، پیاده شدن شیرین از اسب و سوار شدن مجدد او پس از دیدار نخستین احتمالاً اشاره به تفاوتی است که، به قول غزالی، در قبله عشق پدید می آید. سر نگون شدن رامین از اسب نیز احتمالاً اشاره به همین تحول است.